

حروفچینی و تبدیل به فایل PDF از:

ارشکانیا

<http://groups.yahoo.com/group/arashkania>  
ARASHKANIA@yahoo.com



من،

# برتولت برشت

برتولت برشت

ترجمه: بهروز مشیری

انتشارات امیرکبیر

پاره سوم

## آلمان ۱۹۳۳

من از ننگ خویش سخن می گویم  
باشد که دیگران از ننگ‌هایشان بگویند.

ای آلمان، مادرِ رنگ‌باخته!  
چگونه آلوده به لجن،  
در میان مردم نشسته‌یی،  
و در جمع آلودگانِ تَرْدامن  
بیش از دیگران، چشم‌گیری؟

از پسرانت، آن‌که درمانده‌تر است،  
از پای درآمده.

و فرزندانِ دیگرِت به روی او دست بلند کرده‌اند.  
و این را، اینک، همه می‌دانند.

با دست‌هایی چنین برافراشته،  
برافراشته، به روی برادر،

اکنون بی‌شرمانه از برابر تو می‌گذرند  
و در چهره‌ات می‌خندند.

این‌را، همه می‌دانند.

در خانه‌ات

ایشان، عربده‌کشان، دروغ می‌پردازند،

اما حقیقت

باید خاموش بماند.

آیا چنین نیست؟

چرا همه‌ی ستمگران تو را می‌ستایند، اما

ستمدیدگان، خطاکارت می‌شمرند؟

منفورِ غارت‌شدگانی، اما

غارتگران، نظامی را می‌ستایند

که در خانه‌ات برپا شده است!

اینک، همه می‌بینند

گوشه‌ی پیراهن به‌خون آغشته‌ات را پنهان می‌کنی،

که آغشته به خونِ عزیزترین  
فرزند است.

شنیدن سخنرانی‌های عربده‌جویانه‌ات  
که از خانه‌ی تو به گوش می‌رسد  
آدمی را به‌خنده می‌اندازد.  
اما آن‌که تو را می‌بیند، دست به دشنه می‌برد  
گویی با درنده‌یی روبرو شده است.

ای آلمان، مادر رنگ‌باخته!  
پسرانت چه به‌سرت آوردند  
که در میان مردم نشسته‌یی  
همچون دل‌تک یا دهشت؟

**بخشی از یک شعر**  
جهان را بهتر ساختید،  
جهانِ بهتر را بهتر بسازید

و ره‌ایش کنید.

جهان را بهتر و راستی را  
کامل کردید،  
راستیِ کامل را کامل‌تر بسازید  
و ره‌ایش کنید.  
راستی را کامل کردید و آدم‌ها را  
از نو ساختید،  
انسانِ نو‌ساخته را از نو بسازید  
و ره‌ایش کنید.

### نیکی را چه سود؟

۱.

نیکی را چه سود  
هنگامی‌که نیکان، در جا سرکوب می‌شوند،  
و هم‌آنان که دوستدار نیکانند؟

نیازی نباشد.

به جای خود خردمند بودن، بکوشید  
چنان سامانی دهید، که نابخردی  
برای همه و هر کس  
سودایی شود بی سود.

### آن کس که می آموزد

نخست، روی شن بنا کردم، و آنگاه، روی صخره،  
و زمانی که صخره فرو ریخت  
دگر بار، هیچ بنا نکردم.  
و باز، بارها بر هر چه پیش آمد، بر شن و صخره  
چند باره بنا کردم؛ اما  
آموخته بودم.

به کسانی نامه سپردم  
که دورش انداختند؛ اما نامه را کسانی باز آوردند

آزادی را چه سود

هنگامی که آزادگان، باید میان اسیران زندگی کنند؟

خرد را چه سود

هنگامی که جاهل، نانی را به چنگ می آورد،

که همگان را بدان نیاز است؟

۲.

به جای خود نیک بودن، بکوشید

چنان سامانی دهید، که نفس نیکی ممکن شود

یا بهتر بگویم

دیگر به آن نیازی نباشد.

به جای خود آزاد بودن، بکوشید

چنان سامانی بدهید، که همگان آزاد باشند

و به عشق ورزی به آزادی نیز

که به حسابشان نمی‌آوردم.

آنجا بود که آموختم.

.

.

طرحی می‌دادم، بدان عمل نمی‌کردند.

و به‌هنگام بازگشت، در می‌یافتم

که طرح، نادرست بوده است، و درست آن

عمل شده است.

باز هم آموختم.

.

.

زخم‌ها، به‌دوران تیرگی

سخت جان‌فرسایند

اما من همیشه می‌گفتم: «تنها مرگ است

که مرا هیچ نمی‌آموزد.»

### با گچ بر دیوار نوشته شده

با گچ بر دیوار نوشته شده:

«آنها، جنگ طلب هستند.»

و آن‌که این را نوشته

خود اکنون، در میدان جنگ، از پای در آمده است.

### جنگی که در خواهد گرفت

جنگی که در خواهد گرفت

نخستین جنگ نیست. پیش از آن،

جنگ‌های دیگری نیز بوده است.

آنگاه که جنگ‌های پیشین به‌پایان رسید،

پیروزمندان بودند و شکست‌خوردگان.

شکست‌خوردگان،

گرسنگی می‌کشیدند، و پیروزمندان نیز.

### بودا و مثال خانگی سوزان

گوتاما بودا،

شناخت سرچشمه‌ی آزر را - که ما در آن

فرو رفته‌ایم - آموخت، و فرمود:

«همه‌ی آرزوها را از خویش زداییم، و چنین،

بی‌آرزو، به فنا - که آن‌را نیروانا می‌نامید - بگراییم.»

روزی شاگردانش پرسیدند:

«به تازگی، خانه‌ی دیدم  
 که می سوخت.  
 و از بامش شعله سر می کشید.  
 پیش رفتم و دریافتم  
 که هنوز کسانی در آنند.  
 از آستانه ایشان را صدا زدم،  
 که بام خانه را آتش در گرفته است. و خواستم  
 هرچه زودتر بیرون آیند؛ اما ایشان  
 گویی شتابی ندارند.  
 یکی، که گرما ابروانش را می سوخت، پرسید:  
 «مگر بیرون چگونه است؟ آیا باران نمی بارد؟  
 آیا باد نمی وزد؟ آیا خانه‌ی دیگر می توان یافت؟»  
 و از این گونه، سخنانی چند.  
 از آن مکان برگزیدم، و اندیشیدم:  
 اینان باید بسوزند تا از پرسش باز ایستند.  
 راستی را، ای دوستان!  
 کسی که زمین، در زیر پایش هنوز چندان سوزان نیست، و در آن، برجای می ماند،  
 او را چیزی برای گفتن ندارم.»

«این فنا چگونه است، ای استاد؟ ما همه می خواهیم  
 تا همه‌ی آرزوها را از خویش بزداييم، آن سان که تو می فرمایی؛ اما بگو  
 آیا این فنا، که ما به آن می پیونديم،  
 به مفهوم وحدت با همه‌ی آفریده‌هاست؟  
 با پیکری سبکبال، به نیمروز، در آب خفتن،  
 بی اندیشه، تن آسان، در آب رها شدن،  
 یا به خواب رفتن،  
 نه چندان هشیار، که روانداز خود را مرتب توان کردن،  
 و شتابان به خواب رفتن، آیا این فنا،  
 فنایی نیک و شادی بخش است؟  
 یا فقط عدمی ست  
 تنها، سرد، تهی و پوچ؟»  
 بودا، مدتی دراز خاموش ماند. سپس، دل آزرده گفت:  
 «پرسش تان را پاسخی نیست.»  
 اما پسین گاه، که شاگردان پرسنده رفته بودند  
 هنوز بودا زیر درخت زندگی، نشسته بود  
 و برای دیگران  
 - آن‌ها که نپرسیده بودند -  
 مثال زیر را می آورد:

چنین بود گو تا ما بودا.  
 اما ما که دیگر با هنر بُردباری، سر، گرم نتوانیم کرد،  
 بَلْ به هنر نائُردباری گراییده‌ایم  
 راه‌هایی چند  
 برای این جهان پیش می‌نهیم، آدمیان را می‌آموزیم  
 تا خود را از رنج‌های بشری رها سازند.  
 ما، برای ایشان، که  
 زیر تیرباران بلای سرمایه  
 هنوز لجوجانه می‌پرسند:  
 «چه شد که ما نیندیشیدیم، و به پندارمان راه نیافت،  
 که از پس رستاخیز،  
 بر سر حساب پس‌انداز و لباس مهمانی مان چه خواهد آمد؟»  
 چندان سخنی برای گفتن نداریم.

### پرسش‌های یک کارگر باسواد

چه کسی شهر هفت‌دروازه‌ی «تب» را بنا کرد؟  
 در کتاب‌ها، نام فرمانروایانی آمده است.  
 آیا فرمانروایان، تخته سنگ‌ها را به دوش کشیدند؟

و بابل را که چندین و چند بار ویران شد،  
 چه کسی باز ساخت؟  
 فعله‌های شهر زَرّین «لیما» خود در کدام خانه به سر می‌بردند؟  
 در آن شب که دیوار بزرگ چین  
 تمامی گرفت،  
 بنیانش به کجا رفتند؟ روم بزرگ،  
 پر از تاق نصرت‌هاست. چه کسی آن‌ها را بر پا داشت؟  
 و قیصرها بر چه کسانی پیروز شدند؟  
 آیا بیزانس پر آوازه، برای ساکنانش، فقط قصر داشت؟  
 در آتلانتیس افسانه‌یی  
 حتی در آن شب که دریا به کامش کشید،  
 به دریا اُفتادگان، بر سر بَرَدِگان خود نعره می‌کشیدند.  
 .  
 .  
 آیا اسکندر جوان، هند را تسخیر کرد؟  
 به تنهایی؟  
 قیصر که «گُل»ها را در هم کوبید،  
 حتی آشپزی هم به همراهش نبود؟  
 فلیپ اسپانیایی، به هنگامی که ناوگانش

غرق شد، گریست.  
 جز او، آیا هیچ کس گریه نکرد؟  
 فردریک دوم در جنگ‌های هفت‌ساله پیروز شد.  
 آیا هیچ کس در این پیروزی سهم نداشت؟  
 .  
 .  
 بر پیشانی هر ورقی، یک پیروزی.  
 چه کسی شام پیروزی‌ها را می‌پخت؟  
 هر ده سال، مردی بزرگ.  
 چه کسی هزینه‌ها را می‌پرداخت؟  
 .  
 .  
 این همه روایت.  
 این همه پرسش.

### قالی بافان گویون بولاق

۱.

بارها ستایش شده است  
 رفیق لنین.

مجسمه‌های نیم‌تنه و تمام‌قد از اومی سازند.  
 نامش را بر شهرها می‌نهند، و بر کودکان نیز.  
 خطابه‌هایی به همه‌ی زبان‌ها می‌خوانند،  
 در انجمن‌ها و میتینگ‌ها  
 از شانگهای تا شیکاگو،  
 برای بزرگداشت لنین.  
 اما این چنین او را ارج داشته‌اند، قالی بافان گویون بولاق-  
 دهکده‌یی کوچک در جنوب ترکمنستان:  
 بیست قالی‌باف، شب‌هنگام، در آنجا هستند،  
 از تب، لرزان، و از کارگاه محقرشان  
 تب، زبانه می‌کشد.  
 ایستگاه راه‌آهن از انبوه پشه پوشیده است. گندناپی  
 از مرداب برمی‌خیزد، مردابی که پشتِ  
 گورستان قدیمی ده است.  
 .  
 .  
 اما قطاری که  
 هر دو هفته یک‌بار، آب آشامیدنی و توتون می‌آورد،  
 خبر می‌آورد که:



روز بزرگداشت رفیق لنین نزدیک است.

و مردم گویون بولاق،

مردم فقیر، قالی بافان، تصمیم می گیرند

که مجسمه‌ی نیم تنه‌ای از رفیق لنین

در ده‌شان برپا دارند.

به‌هنگام گردآوری پول برای مجسمه،

مردم ده، لرزان از تب، می آیند

و چند کوپک پولی را که دشوار، به‌دست آورده‌اند

با دست‌های لرزان، می دهند.

«استپا گامالف» از ارتش سرخ،

پول‌ها را - در نهایت امانت - می شمرد، و به‌دقت می بیند،

فداکاری ایشان را برای بزرگداشت لنین

و دلشاد می شود؛

اما او، دست‌های لرزان را نیز می بیند.

و ناگهان پیشنهاد می کند:

با پولی که برای مجسمه گرد آمده، نفت بخرید

و روی مرداب پشت گورستان بریزید،

مردابی که زادگاه پشه‌هاست،

پشه‌هایی که تب آفرینند.

بدین سان در گویون بولاق، مبارزه می کنیم

و بدین گونه ارج می نهیم، روان آن راد مرد،

رفیق لنین را،

که هرگز فراموش نخواهد شد.

.

.

آن‌ها بر این کار مصمم شدند - در روز بزرگداشت.

سطل‌های کهنه،

پر شده از نفت سیاه را

یکی از پی دیگری

به مرداب بردند

و مرداب را با نفت پوشاندند.

.

.

بدین گونه در خدمت خویش بودند،

همچنان که لنین را ارج می نهادند.

و او را می ستودند و به‌خویش سود می رساندند.

پس، ایشان، خواست آن مرد را فهمیده بودند.

۲.

شنیدیم که چگونه مردم گویون بولاق  
 لنین را ارج نهادند، و آنگاه، به‌هنگام شب،  
 پس از آن‌که نفت را به مرداب ریختند  
 مردی از جمع به‌پا خواست و خواست  
 که تابلویی در ایستگاه راه‌آهن نصب شود،  
 و بیان کند تمامی ماجرا را  
 تغییر نقشه و تبدیل  
 نیم‌تنه‌ی لنین را به ریشه‌کنی تب  
 وسیله‌ی چند تن نفت  
 و این همه راه، به‌قصد بزرگداشت لنین.  
 .  
 .  
 این‌کار را نیز کردند  
 و تابلو، آویخته شد.

**به‌خاطر مرگِ آن کس، که برای صلح مبارزه می‌کرد**

آن‌که تسلیم نشد  
 نابود شده است.

و آن‌که نابود شد،  
 خود را تسلیم نکرده بود.  
 .  
 .  
 دهان هشدار دهنده  
 پر از خاک شد،  
 و ماجرای خونین،  
 آغاز.  
 بر مزار رفیق صلح  
 فوج سربازان پای می‌کوبد.  
 .  
 .  
 پس آیا مبارزه بیهوده بود؟  
 .  
 .  
 اما، مبارزی که نابود شد  
 به‌تنهایی نمی‌جنگید  
 و دشمن، هنوز  
 پیروز نشده است.

## مناجات دهقان با گاو

(از یک آواز دهقانی مصر،  
۱۴۰۰ سال پیش از تاریخ اروپایی.)

ای گاو بزرگ، خیش کشِ ملکوتی،  
آرام باش، صاف سخم بزن!  
جان من! شیارها را در هم مریز!  
تو پیش می روی، ای رهیاب، هوی!  
ما خم شده ایم تا علوفه ات را خرد کنیم.  
اکنون آرام باش، و علفت را بخور، ای نان آور گرانقدر!  
و به هنگام خوردن، در اندیشه ی شیارها مباش، بخور!  
برای آغلت، ای نگهبان خانواده،  
عرق ریزان، الوارها را بر دوش می کشیم.  
ما در مکانی مرطوب می خوابیم و تو در خشکی.  
دیروز سرفه می کردی، ای پیشگام محبوب!  
ما از خود بی خود شدیم.  
نکند می خواهی  
پیش از بذرافشانی، سقط شوی، ای سگ ملعون!

## دوران تیره

به راستی که در دورانی تیره به سر می بریم  
سخن از صفا گفتن، نابخردی می نماید  
پیشانی صاف نشانی بی حسی ست.  
آن که می خندد  
خبر هولناک را  
هنوز نشنیده است.  
این چه دورانی است  
که سخن گفتن از درختان،  
بیش و کم جنایتی ست؟  
چرا که سخن گفتنی چنین، دم فرو بستن در برابر جنایات بی شمار است؟  
آن که آرام در خیابان راه می سپرد،  
برای دوستانش که در نیازند،  
دیگر دست یافتنی نیست.  
این حقیقتی ست:  
هنوز، من آن چه را که خود نیاز دارم، به چنگ می آورم؛  
اما باور کنید، این فقط تصادف است.  
هیچ از آن چه می کنم، این حق را به من نمی دهد  
که خود را سیر سازم.  
به تصادف، ایمنم. (اگر بخت از من روی بگرداند،

در عصر آشوب‌ها به شهرها آمدم،  
 به‌هنگامی که گرسنگی، فرمان می‌راند.  
 در روزگار طغیان به میان مردم آمدم،  
 و به شورش ایشان پیوستم.  
 روزگارم چنان سپری شد  
 که در این جهان نصیبم بود.  
 برای خفتن، در کنار جانی‌ها دراز می‌کشیدم.  
 عشق را بی‌اهمیت می‌انگاشتم.  
 طبیعت را بی‌حوصله می‌نگریستم.  
 روزگارم چنان سپری شد  
 که در این جهان نصیبم بود.  
 در زمانه‌ی من، خیابان‌ها به مرداب می‌رسید.  
 و زبان، مرا به جلادان لو می‌داد.  
 تواناییم اندک بود؛ اما می‌اندیشیدم که  
 فرمانروایان بی‌من،  
 استوار بر مسند می‌نشینند.  
 روزگارم چنان سپری شد  
 که در این جهان نصیبم بود.  
 نیروها ناچیز،

از کف رفته‌ام.)  
 می‌گویید: زمانی که داری، بخور، بنوش، و شاد باش.  
 اما چگونه می‌توانم بخورم و بیاشامم  
 هنگامی که می‌دانم  
 آن‌چه را که خوردنی‌ست  
 از دست گرسنه‌یی ربوده‌ام،  
 و تشنه‌یی، به لیوان آب من محتاج است.  
 با این همه، می‌خورم و می‌آشامم.  
 ای کاش خردمند می‌بودم.  
 در کتاب‌های قدیمی، خرد چنین آمده است:  
 «خود را از کشمکش‌های جهانی، دور نگه‌داشتن، و عمر کوتاه را تهی از ترس  
 به‌سرآوردن،  
 بدی را با نیکی پاداش دادن،  
 آرزوها را بر نیاوردن، بل فراموش کردن،  
 خردمندی نامیده می‌شود.»  
 این همه را من نتوانم.  
 به‌راستی که در دورانی تیره به‌سر می‌برم.

و هدف، بس دور.  
 گرچه هدف، به خوبی پدیدار بود؛ اما  
 دست‌نیافتنی می‌نمود.  
 روزگaram چنان سپری شد  
 که در این جهان نصیبم بود.  
 .  
 .  
 شما، شمایی که از این موج، که ما را  
 به کام خود کشید؛ سر بر می‌آورید،  
 اگر از سستی‌های ما سخن می‌گویید  
 از دوران تیره‌ی ما  
 - که خود، در فراسوی آنید -  
 نیز سخنی بگویید.  
 با وجود این، ما بیش از کفش، کشور عوض کردیم.  
 رفتیم،  
 سرخورده از هنگامه‌ی نبردهای طبقاتی،  
 به‌جایی که فقط بیداد بود - بی‌هیچ شورش.  
 و ما هنوز باور داریم:  
 نفرت، بر ضدِ دناات لگام می‌گسلد،

و خشم، بر ضد بیداد،  
 فریاد را رساتر می‌کند؛ اما دریغ!  
 ما که می‌خواستیم پهنه‌ی زمین را به‌خاطر مهر  
 بگشاییم،  
 خود نتوانستیم مهربان باشیم.  
 اما، شما، اگر در منزلگاهی هستید  
 که انسان، یاورِ انسان است،  
 از ما به تأمل  
 یاد کنید!

### تآتر، کارگاه رؤیاها

تآتر، برای بسیاری،  
 کارگاه پرورش رؤیاهاست.  
 شما بازیگران، فروشندگان مواد مخدرید.  
 در تماشاخانه‌ی تاریک شما  
 انسان، به فرمانروا بدل می‌شود  
 و بی‌خطر، کرداری قهرمانی نشان می‌دهد،  
 شیفته‌ی خویش یا شریک غم خویش.  
 و دیگران، چون پناهندگانی با منگی شادمانه، نشسته‌اند،

غافل از دشواری‌های زندگی روزمره.  
 افسانه‌های بسیار را به چیره‌دستی  
 به هم می‌بافید، انسان که نشاطِ درونیِ ما  
 برانگیخته می‌شود.  
 و در این راه،  
 رویدادهای از جهانی واقع را به‌کار می‌گیرید.  
 آری، اگر کسی در نیمه‌ی نمایش از راه برسد، و هنوز  
 صدای زندگی معمول، در گوشش باشد،  
 و هنوز هشیار؛  
 بر صحنه‌ی نمایش شما  
 جهانی را که دمی پیش، از آن جدا شده  
 به دشواری باز می‌شناسد.  
 و سرانجام، چون از تماشاخانه‌ی شما بیرون آید  
 انسانِ درمانده را باز می‌یابد  
 نه فرمانروایان را و نه جهان را  
 و از آن‌پس، راهِ خود را در زندگیِ واقع، نمی‌یابد.  
 بسیاری، این‌کار را معصومانه می‌پندارند.  
 ایشان می‌گویند: با چنین پستی و یکنواختیِ زندگی،  
 ما را همین رؤیا خوش است.

بی‌رؤیا، چگونه این‌همه را تحمل توانیم کرد؟  
 بدین‌گونه، ای بازیگران! تأثر شما را کارگاهی می‌شود  
 که آدمی در آن تحمل پستی و یکنواختیِ زندگی را می‌آموزد  
 و تأسف از فداکاری را،  
 و حتی تأسف از فداکاری با خویشتن را.  
 شما جهانی نادرست را نشان می‌دهید  
 و بی‌پروا، آن را در هم می‌آمیزید،  
 آن‌سان که در رؤیا پیش می‌آید.  
 دگرگون از آرزوها،  
 واژگونه از ترس‌ها.  
 شیادان بیچاره!